

# برداشتی از حکایت‌های مثنوی

حکایت شیربی سر و دُم و شکم



ناهید نوربخش

کارشناس ارشد

مدیریت آموزشی

ونکوور کانادا

در طریق و عادت قزوینیان  
از سر سوزن کبودی‌ها زند  
که کبودم زن بکن شیرینی  
گفت: بر زن صورت شیر ژیان  
جهد کن رنگ کبودی سیرزن  
گفت: بر شانه گهم زن آن رقم  
درد آن در شانه گه مسکن گرفت  
مر مرا کشتی چه صورت می زنی  
گفت: از چه عضو کردی ابتدا  
گفت: دم بگذار ای دو دیده‌ام  
دمگه او دمگهم محکم گرفت  
که دلم سستی گرفت از زخم گاز  
بی محابا و مواسایی و رحم  
گفت: این گوشتت ای مرد نکو  
گوش را بگذار و کوته کن گلیم  
باز قزوینی فغان را ساز کرد  
گفت اینست اشکم شیرای عزیز  
گشت افزون درد کم زن زخمها  
تا بدیر انگشت در دندان بماند  
گفت: در عالم کسی را این فتاد؟  
این چنین شیری خدا خود نافرید  
تارهی از نیش نفس گبر خویش  
چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود  
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

این حکایت بشنو از صاحب‌بیان  
برتن و دست و کتفها بی‌گزند  
سوی دلاکی بشد قزوینی  
گفت: چه صورت زنم ای پهلوان  
طالعم شیرست نقش شیر زن  
گفت: بر چه موضعت صورت زنم  
چونک او سوزن فرو بردن گرفت  
پهلوان در ناله آمد کای سنی  
گفت: آخر شیر فرمودی مرا  
گفت: از دمگاه آغازیده‌ام  
از دُم و دمگاه شیرم دم گرفت  
شیر بی دُم باش گوی شیرساز  
جانب دیگر گرفت آن شخص زخم  
بانگ کرد او کین چه اندامست ازو  
گفت تا گوشتش نباشد ای حکیم  
جانب دیگر خلش آغاز کرد  
کین سوم جانب چه اندامست نیز  
گفت تا اشکم نباشد شیر را  
خیره شد دلاک و پس حیران بماند  
بر زمین زد سوزن از خشم استاد  
شیر بی دُم و سر و اشکم کی دید  
ای برادر صبر کن بر درد نیش  
کان گروهی که رهیدند از وجود  
هر که مُرد اندر تن او نفس گبر

شکم شیررفت ولی باز فریاد و فغان  
مرد بلند شد و این چنین ادامه  
یافت؛ تا این که خالکوب متحیر  
شد و سوزن را به زمین گذاشت  
و با خشم بر او فریاد برآورد که  
شیر بی سر و دم و شکم که  
دیده است و خدا هرگز چنین شیری  
نیافریده است.

در پایان مولانا با بهره گیری از  
این حکایت زیبا، پندی حکیمانه  
و نصیحتی برادرانه می کند که  
اگر می خواهی از گزند نفس  
کافر خود رهاشوی، باید تحمل  
نیش سوزن را داشته باشی و گرنه  
به مقصود نمی رسی. و این چنین  
ادامه می دهد که کسانی که  
از وجود خود رهاشوند، جلوه های  
هستی آن ها را به سجده در مقابل  
آفریننده ی آن شگفتی ها وامی دارد  
و هر کس که نفس کافر در  
وجودش کشته شود، خورشید و  
ابر، فرمانبردار و مطیعش می شوند.  
این نتیجه گیری حکیمانه مولانا،  
تأییدی است بر این حقیقت که  
انسان شایستگی جانشینی خدا را دارد  
اگر بر نفس سرکشش غلبه کند  
و هستی فرمانبردار انسانی می شود  
که در چنین مرتبه ای قرار  
می گیرد و این مرتبه حاصل  
نمی شود مگر با تحمل مصائب و  
رهایی از بند نفس سرکش.

مولانا جلال الدین در این حکایت،  
به نقل داستانی حکمت آموز از  
عادت مردمان اهل قزوین می پردازد  
که نزد دلاک رفته تا بر دست ها  
و شانه های خود نقش هایی کبود  
را به نشانه قوی و پهلوان بودن،  
خالکوبی کنند. یکی از افراد این  
قوم که فردی ترسو و بُزدل بود به  
نزد دلاک رفت و از او خواست که  
بر بدن او خالکوبی کند. خالکوب  
از او پرسید: چه نقشی و بر کلم  
تصویر یک شیر قوی پنجه را بر  
شانه هایش رسم کند و تأکید  
کرد که اندام بدنت بزنم؟ او  
خواست که بر اساس طالعش،  
نقشی پُررنگ و تیره بر او بزند. مرد  
خالکوب کار را آغاز کرد ولی با  
فرو کردن اولین سوزن و وقتی مرد، درد  
رادر شانه های خود احساس کرد،  
صدای آخ و ناله اش بلند شد که تو  
مرا کُشتی، مگر کلام اندام شیر را  
تصویر می کنی. خالکوب گفت:  
از دم شیر شروع کرده ام. مرد  
گفت: شیر من نیازی به دم ندارد.  
برو سراغ عضوی دیگرش. وقتی بار  
دیگر خالکوب سوزن را بر بدن او  
فرو کرد، دوباره فریاد سرداد و پرسید  
که کلام اندامش را می زنی.  
خالکوب پاسخ داد: این گوش شیر  
است. مرد خواست که گوش  
را نیز فروگذارد. خالکوب به سراغ